

# سؤال بی معنی آقایان دکترها

از کتاب با زندگی آشتی کنید (یادداشت‌های روانشناسی زندگی در غربت)

دکتر ابراهیم رشیدپور

یادداشت شماره ۲۰۷۰، نهم خردادماه ۱۳۶۶ (ماه می ۱۹۸۷)

## مهاجرین و گره کور انقلاب

می‌گفت: سرزده، از راه رسیدند و بر دست و بال ما چنان گره کوری زدند که به این آسانی‌ها باز کردنی نیست.

روانشناس مقیم شیکاگو، تمام افراد خانواده مهاجرین را یک جا و در کنار هم می‌بیند. می‌گوید برای شناخت «مسأله» خانواده، باید نحوه ارتباط آن‌ها را با هم و از نزدیک مورد ملاحظه قرارداد. باید دید «درهم شکستن خانواده»، که از نتایج مخرب و غم‌انگیز انقلاب است در مشکلات امروز پدر و مادر و فرزندان نشان چه نقشی را بازی می‌کند... چرا خانواده‌ای که تا قبل از این تغییر و دگرگونی بزرگ، پناهگاه عاطفی افراد خود بود، بیش از این قادر به حل مشکلات آن‌ها نیست؟

روانشناس آمریکایی در قضیه «جابجا شدن نقش‌ها» افسردگی مادر را نتیجه درهم ریختن رابطه‌ها، وظایف و قوانینی می‌داند که در طول زمان به زندگی تک تک افراد خانواده شکل داده بود. در حالیکه کل خانواده، گرفتار در بحران مهاجرت، احتیاج به درمان و مداوا دارد، مادر غیر مستقیم مأموریت پیدا کرده تا درد و رنج بقیه را به نمایش بگذارد... انگار، خانواده، مادر را «سپر بلائی» خود کرده بلکه بتواند از پس بحرانی که دوام و بقای آن را تهدید می‌کند برآید...  
... و در قضیه «تقاص گناه ناکرده»، قاطعی شدن مسائل افراد خانواده را با هم منشأ کشمکش‌های روانی آنها می‌داند.

پدر مقیم وطن است و خیال آمدن ندارد. مادر می‌خواهد برگردد. اگر به اختیار خودش بود، همین فردا عازم وطن می‌شد. در ولایت غربت بماند که چکار... او که زبان این مردم غریبه را بلد نیست. از رانندگی در جاده‌های بی سر و ته و خیابان‌های شلوغ و پر رفت و آمد شیکاگو وحشت دارد. بچه‌ها روزها او را در خانه تنها می‌گذارند و دنبال کار و زندگی خود می‌روند. مادر از برنامه‌های رنگارنگ تلویزیون چیزی سر در نمی‌آورد. گاهی اوقات از ناچاری سری به کوچه و بازار می‌زند اما... اما نه دل و حوصله خرید دارد و نه خرج کردن دلاری که وقتی از مملکت بیرون می‌آمد از مرز دو بیست تومان گذشته بود برایش راحت است.

به شوهرش می‌نویسد دلم تنگ شده، حوصله‌ام سر رفته، می‌خواهم برگردم. شوهر فوراً گوشی تلفن را بر می‌دارد و به پسر بزرگتر پیغام می‌دهد که مادرت را نگذار بیاید. این جا همان آش است و همان کاسه. روز و روزگار از گذشته بدتر شده. نیامده دلش برای شماها تنگ می‌شود و دو مرتبه چرخ من را پنجر می‌کند که او را روانه بنگه دنیا کند... از همه مهمتر، خودم تا یکی دو ماه دیگر از یک مملکت عربی ویزا می‌گیرم و عازم شهر و دیار شما می‌شوم. این بار حتی امکان دارد همانجا بمانم و دست و پای خودم را بند کنم. مادر گفته شوهر را باور ندارد. می‌داند اگر هم بقولش عمل کند و بیاید بعد از یکی دو ماه حوصله‌اش سر می‌رود و دو مرتبه بر می‌گردد. بچه‌ها نیز تکلیف خود را نمی‌دانند. از طرفی، بودن مادر در خانه، مثل گذشته‌ها دل آنها را گرم می‌کند و مراقبت از حال و احوال او را ادای دین خویش به حساب می‌آورند. از طرف دیگر کم کم احساس می‌کنند زندگی با مادری که سخت پای بند معتقدات و رسم و رسوم آشنای خویش است، آزادی فردی و اجتماعی آنها را

معالجه کند. متأسفانه تا به حال دکترهای خارجی چه این جا در شیکاگو و چه در اروپا نتوانسته‌اند از هیچ طریقی مرض «دیپرسن» او را مداوا کنند.

### روزهای سخت بلاتکلیفی

از نظر روانشناس، «مسأله» مادر، فقط افسردگی یا بقول فرزندان «دیپرسن» نیست. اگر بود با داروهایی که پزشکان تا به حال تجویز کرده‌اند معالجه می‌شد یا حداقل تخفیف پیدا می‌کرد. مشکل او چیزی است که تمام خانواده را در بر می‌گیرد و مشکل خانواده، در واقع گره کوری است که انقلاب به زندگی آن‌ها زده. خانواده، پس از انقلاب، شکل و حالت عادی و نورمال خود را از دست داده است.

پدر مقیم وطن است و خیال آمدن ندارد. مادر می‌خواهد برگردد. اگر به اختیار خودش بود، همین فردا عازم وطن می‌شد. در ولایت غربت بماند که چکار... او که زبان این مردم غریبه را بلد نیست. از رانندگی در جاده‌های بی سر و ته و خیابان‌های شلوغ و پر رفت و آمد شیکاگو وحشت دارد. بچه‌ها روزها او را در خانه تنها می‌گذارند و دنبال کار و زندگی خود می‌روند. مادر از برنامه‌های رنگارنگ تلویزیون چیزی سر در نمی‌آورد. گاهی اوقات از ناچاری سری به کوچه و بازار می‌زند اما... اما نه دل و حوصله خرید دارد و نه خرج کردن دلاری که وقتی از مملکت بیرون می‌آمد از مرز دو بیست تومان گذشته بود برایش راحت است.

به شوهرش می‌نویسد دلم تنگ شده، حوصله‌ام سر رفته، می‌خواهم برگردم. شوهر فوراً گوشی تلفن را بر می‌دارد و به پسر بزرگتر پیغام می‌دهد که مادرت را نگذار بیاید. این جا همان آش است و همان کاسه. روز و روزگار از گذشته بدتر شده. نیامده دلش برای شماها تنگ می‌شود و دو مرتبه چرخ من را پنجر می‌کند که او را روانه بنگه دنیا کند... از همه مهمتر، خودم تا یکی دو ماه دیگر از یک مملکت عربی ویزا می‌گیرم و عازم شهر و دیار شما می‌شوم. این بار حتی امکان دارد همانجا بمانم و دست و پای خودم را بند کنم. مادر گفته شوهر را باور ندارد. می‌داند اگر هم بقولش عمل کند و بیاید بعد از یکی دو ماه حوصله‌اش سر می‌رود و دو مرتبه بر می‌گردد. بچه‌ها نیز تکلیف خود را نمی‌دانند. از طرفی، بودن مادر در خانه، مثل گذشته‌ها دل آنها را گرم می‌کند و مراقبت از حال و احوال او را ادای دین خویش به حساب می‌آورند. از طرف دیگر کم کم احساس می‌کنند زندگی با مادری که سخت پای بند معتقدات و رسم و رسوم آشنای خویش است، آزادی فردی و اجتماعی آنها را

روانشناس مقیم شیکاگو، تمام افراد خانواده مهاجرین را یک جا و در کنار هم می‌بیند. می‌گوید برای شناخت «مسأله» خانواده، باید نحوه ارتباط آن‌ها را با هم و از نزدیک مورد ملاحظه قرارداد. باید دید «درهم شکستن خانواده»، که از نتایج مخرب و غم‌انگیز انقلاب است در مشکلات امروز پدر و مادر و فرزندان نشان چه نقشی را بازی می‌کند... چرا خانواده‌ای که تا قبل از این تغییر و دگرگونی بزرگ، پناهگاه عاطفی افراد خود بود، بیش از این قادر به حل مشکلات آن‌ها نیست؟  
روانشناس آمریکایی در قضیه «جابجا شدن نقش‌ها» افسردگی مادر را نتیجه درهم ریختن رابطه‌ها، وظایف و قوانینی می‌داند که در طول زمان به زندگی تک تک افراد خانواده شکل داده بود. در حالیکه کل خانواده، گرفتار در بحران مهاجرت، احتیاج به درمان و مداوا دارد، مادر غیر مستقیم مأموریت پیدا کرده تا درد و رنج بقیه را به نمایش بگذارد... انگار، خانواده، مادر را «سپر بلائی» خود کرده بلکه بتواند از پس بحرانی که دوام و بقای آن را تهدید می‌کند برآید...  
... و در قضیه «تقاص گناه ناکرده»، قاطعی شدن مسائل افراد خانواده را با هم منشأ کشمکش‌های روانی آنها می‌داند.

مادر با فرزندان با جلسه روان درمانی آمده است. مادر به میل و اختیار خود نیامده. بچه‌ها، مخصوصاً پسر بزرگتر او را به مطب روانشناس کشیده‌اند. مادر، حرف زیادی برای گفتن ندارد. آنچه را فرزندان، در این یکی دو سه ماه به گوش او خوانده‌اند، با بی میلی برای روانشناس تکرار می‌کند.

به او می‌گویند از وقتی برای دیدار ما به آمریکا آمده‌ای، «دیپرس» شده‌ای. مثل گذشته‌ها خوشحال و سر حال نیستی. دائم یک گوشه می‌نشینی و فکر و خیال می‌کنی. خلقت از دست زمانه تنگ است. اشتیهای خودت را از دست داده‌ای. خواب درست و حسابی نداری و وقت و بوقت بدون کوچکترین دلیلی گریه می‌کنی. غم و غصه خودت را از ما پنهان می‌کنی... شاید یک روانشناس با حوصله بتواند به تو کمک کند... شاید پیش او سفره دلت را باز کنی و حال و احوالت مثل گذشته‌ها خوب بشود.

مادر حرف بچه‌ها را قبول ندارد. بیماری او چیزی نیست که با حرف زدن و درد دل کردن خوب بشود. از دست روانشناس نیز کاری ساخته نیست. او به طبیب حاذقی نیاز دارد که بگردد و با بهترین قرص و شربت او را

محدود کرده است... مادر انتظار دارد، همگی بعد از اتمام کار روزانه، سر وقت به منزل برگردند و در کنار هم شام بخورند. از معاشرت فرزندان با پسر و دخترهایی که جلوی بزرگترها سیگار می‌کشند، مشروب می‌خورند و حتماً وقتی سر پدر و مادر را دور می‌بینند، «مواد» مصرف می‌کنند راضی نیست.

بچه‌ها به خاطر مادر، کمتر کسی را به خانه دعوت می‌کنند و از رفتن به پارتی‌های شبانه دوستان و همکلاسی‌ها نیز پا پس می‌کشند... در واقع همگی سعی دارند، رضایت خاطر مادری را که دل شکسته و غمگین، به خاطر دیدار آن‌ها از وطن بیرون آمده، و از زندگی در غربت نیز دل خوشی ندارد جلب کنند. همه آن‌ها روزهای سخت بلاتکلیفی را می‌گذرانند.

روان شناس قرار جلسه دوم را می‌گذارد. هفته آینده همین ساعت. مادر این پا و آن پا می‌کند. هنوز مطمئن نیست آمدن پیش دکتر که نه به او دوا می‌دهد، و نه از فرزندانش می‌خواهد تا وسیله مراجعت مادر را به وطن فراهم کنند، کار درستی باشد. در ضمن، هفته آینده یکی از اقوام نزدیک آنها از کانادا بدیدارشان می‌آید. شاید دو هفته بعد مناسب تر باشد. پسر بزرگتر تقویمش را از جیب بیرون می‌کشد و روز دیگری را برای آمدن به جلسه پیشنهاد می‌کند. یکی از بچه‌ها می‌خواهد بداند کار معالجه مادر چه مدت طول می‌کشد و آیا شرکت آنها در جلسات روان درمانی ضروری است؟

روان شناس جواب سؤال اول را نمی‌داند اما شناخت «مسأله» و پیدا کردن بهترین راه حل موجود، بدون شرکت فعال تمام افراد خانواده میسر نیست... در کنار هم و به کمک روانشناس متوجه خواهند شد که «عوض شدن نقش افراد خانواده»، بعد از انقلاب، سر منشأ مشکلات امروز آنها است... مادر، حتی بدون اینکه متوجه باشد، در نقش کودکی ناتوان و زنی مستأصل و درمانده، اختیار زندگی خود را بدست دیگران داده است... پدر گویا، پای خود را از زندگی مشترک با همسرش کنار کشیده... بچه‌ها، به اجبار، ایفای نقش بسیار مهم او را در اداره و سرپرستی خانواده به عهده گرفته‌اند.

باز کردن گره کوری که افراد خانواده، در این جابجائی نقش‌ها بدست و پای خود زده‌اند کار ساده‌ای نیست. بدون شک بیشتر از چند جلسه‌ای که حتماً مادر و بچه‌ها انتظار دارند طول می‌کشد و... و آنها هنوز در تردید و دو دلی برای قرار جلسه دوم توافق نکرده‌اند.

روان شناس می‌گفت مادر و پسر از راه دور آمده بودند. مادر، شوهرش را در وطن از دست داده بود و در شیکاگو با تنها فرزندش زندگی می‌کرد. هردو نگران حال و احوال هم بودند. پسر می‌گفت اعصاب مادرم خراب است. دکتر به او والیوم داده، اما می‌گوید باید با یک نفر حرف بزنند. مادر می‌گفت من حرفی ندارم. اعصابم نیز از روز اول زندگی خراب بوده. بپرم به جای اینکه به حال و روزگار خودش برسد، بی جهت نگران من است. با این همه، معلوم بود که از فرزندش ناراضی است. بقول معروف به زبان بی زبانی، گله می‌کرد. از این که پسرش دین خود را ادا نکرده و به هنگام مرگ پدر، عازم وطن نشده،

باز کردن گره کوری که افراد خانواده، در این جابجائی نقش‌ها بدست و پای خود زده‌اند کار ساده‌ای نیست. بدون شک بیشتر از چند جلسه‌ای که حتماً مادر و بچه‌ها انتظار دارند طول می‌کشد و... و آنها هنوز در تردید و دو دلی برای قرار جلسه دوم توافق نکرده‌اند.

روان شناس می‌گفت مادر و پسر از راه دور آمده بودند. مادر، شوهرش را در وطن از دست داده بود و در شیکاگو با تنها فرزندش زندگی می‌کرد. هردو نگران حال و احوال هم بودند. پسر می‌گفت اعصاب مادرم خراب است. دکتر به او والیوم داده، اما می‌گوید باید با یک نفر حرف بزنند. مادر می‌گفت من حرفی ندارم. اعصابم نیز از روز اول زندگی خراب بوده. بپرم به جای اینکه به حال و روزگار خودش برسد، بی جهت نگران من است. با این همه، معلوم بود که از فرزندش ناراضی است. بقول معروف به زبان بی زبانی، گله می‌کرد. از این که پسرش دین خود را ادا نکرده و به هنگام مرگ پدر، عازم وطن نشده،

باز کردن گره کوری که افراد خانواده، در این جابجائی نقش‌ها بدست و پای خود زده‌اند کار ساده‌ای نیست. بدون شک بیشتر از چند جلسه‌ای که حتماً مادر و بچه‌ها انتظار دارند طول می‌کشد و... و آنها هنوز در تردید و دو دلی برای قرار جلسه دوم توافق نکرده‌اند.

روان شناس می‌گفت مادر و پسر از راه دور آمده بودند. مادر، شوهرش را در وطن از دست داده بود و در شیکاگو با تنها فرزندش زندگی می‌کرد. هردو نگران حال و احوال هم بودند. پسر می‌گفت اعصاب مادرم خراب است. دکتر به او والیوم داده، اما می‌گوید باید با یک نفر حرف بزنند. مادر می‌گفت من حرفی ندارم. اعصابم نیز از روز اول زندگی خراب بوده. بپرم به جای اینکه به حال و روزگار خودش برسد، بی جهت نگران من است. با این همه، معلوم بود که از فرزندش ناراضی است. بقول معروف به زبان بی زبانی، گله می‌کرد. از این که پسرش دین خود را ادا نکرده و به هنگام مرگ پدر، عازم وطن نشده،

### باز کردن گره کور


روان شناس قرار جلسه دوم را می‌گذارد. هفته آینده همین ساعت. مادر این پا و آن پا می‌کند. هنوز مطمئن نیست آمدن پیش دکتر که نه به او دوا می‌دهد، و نه از فرزندانش می‌خواهد تا وسیله مراجعت مادر را به وطن فراهم کنند، کار درستی باشد. در ضمن، هفته آینده یکی از اقوام نزدیک آنها از کانادا بدیدارشان می‌آید. شاید دو هفته بعد مناسب تر باشد. پسر بزرگتر تقویمش را از جیب بیرون می‌کشد و روز دیگری را برای آمدن به جلسه پیشنهاد می‌کند. یکی از بچه‌ها می‌خواهد بداند کار معالجه مادر چه مدت طول می‌کشد و آیا شرکت آنها در جلسات روان درمانی ضروری است؟  
روان شناس جواب سؤال اول را نمی‌داند اما شناخت «مسأله» و پیدا کردن بهترین راه حل موجود، بدون شرکت فعال تمام افراد خانواده میسر نیست... در کنار هم و به کمک روانشناس متوجه خواهند شد که «عوض شدن نقش افراد خانواده»، بعد از انقلاب، سر منشأ مشکلات امروز آنها است... مادر، حتی بدون اینکه متوجه باشد، در نقش کودکی ناتوان و زنی مستأصل و درمانده، اختیار زندگی خود را بدست دیگران داده است... پدر گویا، پای خود را از زندگی مشترک با همسرش کنار کشیده... بچه‌ها، به اجبار، ایفای نقش بسیار مهم او را در اداره و سرپرستی خانواده به عهده گرفته‌اند.

### تقاص گناه ناکرده

روان شناس می‌گفت مادر و پسر از راه دور آمده بودند. مادر، شوهرش را در وطن از دست داده بود و در شیکاگو با تنها فرزندش زندگی می‌کرد. هردو نگران حال و احوال هم بودند. پسر می‌گفت اعصاب مادرم خراب است. دکتر به او والیوم داده، اما می‌گوید باید با یک نفر حرف بزنند. مادر می‌گفت من حرفی ندارم. اعصابم نیز از روز اول زندگی خراب بوده. بپرم به جای اینکه به حال و روزگار خودش برسد، بی جهت نگران من است. با این همه، معلوم بود که از فرزندش ناراضی است. بقول معروف به زبان بی زبانی، گله می‌کرد. از این که پسرش دین خود را ادا نکرده و به هنگام مرگ پدر، عازم وطن نشده،

## روشنک نوح

جهت مشاوره رایگان در امور خرید و فروش محل مسکونی دلخواه خود با روشنک نوح تماس حاصل فرمائید



Roshanak Nooh (Ohadi)  
Realtor®

## مشاور شما در خرید و فروش املاک

Office: 408-350-4633  
Direct: 408-888-5352  
Fax: 408-247-6170



3330 El Camino Real, Suite# 103, Santa Clara, CA 95051  
e-mail: roshinohian@hotmail.com

## آژانس مسافرتی سانست

# Sunset Travel

با مدیریت بهرام امیری  
با ۳۰ سال تجربه در امور مسافرتی

ارائه دهنده ارزانترین بلیط‌های هواپیمائی داخلی و خارجی

رزرو و فروش کلیه بلیط‌های مخصوص ایران

متنوع‌ترین و ارزانترین نرخ تورهای مسافرتی

تورهای هاوایی، مکزیک و جزایر کارائیب، بلیط‌های مخصوص اروپا و سایر نقاط دنیا



(408) 244-1022  
1212 El Camino Real #103, Santa Clara, CA 95050